

میان گذشته و آینده

هانا آرنت

مترجم:
کیومرث پارسای

www.ketab.ir



کتابخانه ملی ایران
تفصیل علم

سرشناسه	: آرنست، هانا، ۱۹۰۶ - ۱۹۷۵ م.
عنوان و نام پدیدآور	: Arendt, Hannah
مشخصات نشر	: میان گذشته و آینده / هانا آرنست؛ مترجم کیومرث پارسای.
مشخصات ظاهری	: تهران: تمدن علمی، ۱۴۰۰.
شابک	: ۳۹۹ ص.
وضعیت فهرست نویسی	: 978-622-7719-08-6
یادداشت	: فیبا
موضوع	: عنوان اصلی: Between past and future : eight exercises in political thought, c2006
موضوع	: تمدن جدید -- ۱۹۵۰ م. -
موضوع	: 1950 -- Civilization, Modern -
موضوع	: تاریخ -- فلسفه
موضوع	: History -- Philosophy :
شناسه افزوده	: پارسای، کیومرث، ۱۳۲۵ -، مترجم
رده بندی کنگره	: CB۲۲۷
رده بندی دیویی	: ۹۰۹/۸۲
شماره کتابشناسی	: ۸۲۵۷۹۱۲
ملی	
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیبا



انتشارات
تمدن علم

میان گذشته و آینده

هانا آرنست

ترجمه: کیومرث پارسای

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۵۵۰ نسخه

لیتوگرافی: ترنج رایانه

چاپ: مهارت نو

خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدای ژاندارمری

بن بست گرانفر، پلاک ۴، تلفن ۶۶۴۱۲۳۵۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۱۹-۰۸-۶

((بی تردید برخی از آرای آرانت از جمله فناپذیری انسان، ناسازگاری علم و دین، غیر قابل فهم بودن معجزات و ... نادرست بوده و با انتقادات جدی روبروست.))

دیباچه

شکاف میان گذشته و آینده

«میراث ما، بدون وصیتنامه واگذار شده است.»

شاید بتوان این عبارت را توصیفی کوتاه و بسیار شگفت‌آور از مجموعه کلمات قصار تند و شدیدالحن رنه شار، شاعر و نویسنده فرانسوی به حساب آورد. او در این کلمات قصار، جوهره مفهوم رویداد چهار ساله جنبش مقاومت برای نسلی از نویسندگان و روشنفکران اروپایی را به شیوه‌ای مختصر و مفهوم به رشته تحریر درآورده است. سقوط فرانسه در پی حمله ارتش آلمان نازی که از نظر افراد روشنفکر، رویدادی غیرمنتظره محسوب می‌شد، صحنه سیاسی کشور را تنها در مدت یک روز، خالی کرد و در اختیار افرادی رذل، ابله، و آلت دست قرار داد. به همین دلیل، افرادی که هرگز حتی به ذهن نیاورده بودند که روزی در امور رسمی جمهوری سوم دخالت داشته باشند، با توجه به خلاء موجود در سیاست، به صحنه آمدند. نتیجه، این شد که ناآگاهانه و شاید

۶..... میان گذشته و آینده

حتی بر خلاف آنچه در ذهن داشتند، فضایی به وجود آوردند که در آن، همه امور کشور، بدون پیمودن روند رسمی، پنهان از چشم دوست و دشمن، در عمل و در حرف، به اجرا درمی آمد.

این رویداد، دوام زیادی نداشت. چند سال بعد، افراد روشنفکر، از سنگینی باری که در آغاز بر دوش احساس می کردند، رها و باز به میدان امور شخصی که دیگر از نظر آنها اهمیت نداشت، پرتاب شدند. آنها بار دیگر دنیای واقعیت را با همه پیچیدگی اندوهبار زندگی خصوصی که تنها بر محور خود می گردد، رها کردند، ولی هرگز به نقطه آغاز، که آن را بیهوده می پنداشتند، بازنگشتند؛ زیرا در آن صورت، چاره ای جز گام نهادن بر همان میدان درگیریهای بیهوده عقیدتی و سیاسی قدیمی که پس از شکست دشمن مشترک، صحنه سیاسی را پر کرده بود، نداشتند. افراد هم‌رزم و همپیمان پیشین، در محافل گوناگون گرد می آمدند، ولی تعداد آنها به اندازه ای نبود که نام گروه و دسته به خود بگیرند؛ هرچند پیوسته درگیر مجادلات و توطئه های پایان ناپذیر تبلیغاتی بودند. در نهایت، پیشبینی هوشمندانه و آگاهانه شار، هنگامی که مبارزه واقعی هنوز ادامه داشت، جنبه عینی گرفت. او گفته بود: «اگر زنده بمانم، تردیدی ندارم که باید رایحه این سالهای سرنوشت ساز را از خود دور، و با سکوت، گنجینه گردآوری شده را نه سرکوب، که انکار کنم.»

آن گنجینه چه بود؟ آن گونه که خود درک می کردند، گنجینه جز دو پاره از پیوندی درونی نبود. آنها می دانستند فردی که به جنبش مقاومت فرانسه پیوسته، خود را بازیافته، به بی برنامه گی و دچار بودن به اندوه آشکار جستجوی خویشتن پایان داده، دیگر این اندیشه را به ذهن نیآورده که شاید ریاکار و بازیگر مشکوک بهانه گیر زندگی باشد، و دارای نیرو و

قدرت عریان رفتن است. آنها در همین عریانی، نشانه‌های آزادی را برای نخستین بار در زندگی دیدند، زیرا آن عریانی، نقاب از چهره همگان برمی داشت؛ نقابهایی که جامعه بر افراد تحمیل می کرد و هر فرد، در واکنش روانی، علیه جامعه، برای خود می ساخت. نه به این دلیل که علیه حکومت مستبد دست نشانده آلمان نازی قیام کرده بود، زیرا همه افراد ارتش متفقین نیز در چنین قیامی نقش داشتند؛ بلکه به این دلیل که همه را با در دست داشتن ابتکار عمل، به چالش می کشید و این گونه، بدون اینکه آگاه یا متوجه باشد، فضایی همگانی ایجاد می کرد که آزادی می توانست در آن پدیدار شود. «در هر وعده غذایی که با هم می خوریم، از آزادی برای نشستن بر سر میز دعوت می شود. هرچند صندلی خالی می ماند، ولی جای آزادی بر سر میز محفوظ است.»

اعضای جنبش مقاومت اروپا در جنگ جهانی دوم، در زمره نخستین و آخرین افرادی که گنجینه خود را از دست دادند، نبودند. پیشینه هر انقلابی، از تابستان ۱۷۷۶ در فلادفیا و تابستان ۱۷۸۹ در پاریس، تا پاییز ۱۹۵۶ در بوداپست، جوهره ماجرای دوران مدرن را، از جنبه سیاسی، نشان می دهد و می تواند نوعی تمثیل تلقی و تعریف شود؛ درست همانند افسانه‌ای در زمینه گنجینه‌ای کهن که در موقعیتهای گوناگون و متفاوت، به گونه‌ای نامنتظر و ناگهانی پدیدار، و در وضعیتی پر رمز و راز و متمایز، همچون سراب، از گستره دید، محو می شود.

در واقع، می توان برهانهایی مستدل را ارائه داد که نشان می دهند این گنجینه هرگز وجود نداشته، و همیشه همان سراب بوده است. هنگامی که از گنجینه انقلابها سخن به میان می آید، باید گفته شود نه نوعی واقعیت، که نوعی تخیل به ذهن می آید و بزرگترین استدلال، بی نام و

۸..... میان گذشته و آینده

نشان بودن این گنجینه تا امروز است. آیا پدیده‌ای فاقد نام و نشان در این دنیا و در امور بشری در زمین، وجود دارد؟ به این ترتیب، اسبهای تک‌شاخ و پریان دریایی، بیشتر از گنجینه از دست رفته انقلابها واقعی باشند. در عین حال، با توجه به آغاز دوران مدرن، بویژه دهه‌های پیش از آغاز، هرکس می‌توان با شگفتی دریابد که این گنجینه در هر دو سوی اقیانوس اطلس در سده هجدهم نامی داشته؛ نامی که مدت زیادی پیش، انسان و سوسه می‌شود بگوید حتی پیش از اینکه خود گنجینه از دست برود، ناپدید شده است. گنجینه انقلاب در آمریکا «خوشبختی همگانی» نامیده و در آن، بر «فضیلت» و «افتخار»، تأکید می‌شد. فرانسویان، آن را «آزادی همگانی» می‌نامیدند که البته درک آن ساده‌تر از مفهوم پیشین نیست. دشواری درک در این واقعیت است که در هر دو مورد، بر واژه «همگانی» تأکید می‌شود.

این‌گونه، هنگامی که نویسنده اشاره می‌کند که میراث ما بدون وصیتنامه واگذار شده است، منظوری جز فقدان نام برای آن گنجینه، ندارد. وصیتنامه، حق قانونی وارث را القا، و هدف میراث‌گذار را در مورد داراییهای گذشته برای آیندگان، روشن می‌کند. به نظر می‌رسد بدون وصیتنامه، یا در صورت تمایل به تدقیق در تمثیل، بدون سنتی که برمی‌گزیند، نام می‌دهد، کنار می‌گذارد، نگه می‌دارد، و مکان و ارزش گنجینه‌ها را تعیین می‌کند، هیچ اراده و قصدی برای تداوم در گذر زمان باقی نخواهد ماند. در نتیجه، اگر سنتی موجود نباشد، از دیدگاه بشری، گذشته و آینده‌ای تیز وجود نخواهد داشت، تنها تغییرات ابدی جهان و دوران متمایز زیستی وجود دارند که موجودات زنده تحمل می‌کنند. پس گنجینه انقلاب نه به دلیل شرایط تاریخی و نکبت واقعیت، که به دلیل

پدیدار نشدن و به واقعیت درنیامدن سنتی قابل پیشبینی، و به عبارت بهتر، به این دلیل که هیچ وصیتنامه‌ای آن را به آینده واگذار نکرده بود، از بین رفت. در عین حال، شاید از دست رفتن گنجینه انقلاب، توسط خود افراد زنده، و نه وارثان آنها از دست رفته، یا به فراموشی سپرده شده باشد. یادآوری، یعنی شکلی از اندیشیدن، و در واقع، مهمترین شکل آن. اگر قالب و متن اشاره‌های موجود در یادآوری از پیش تعیین نشود، معنا و مفهومی نخواهد داشت. ذهن به ندرت می‌تواند آنچه را که به طور کلی با قالب و متنی ویژه ارتباط ندارد، به تصویر بکشد. در نتیجه، نخستین افرادی که موفق به حفظ خاطره گنجینه انقلاب شدند، صاحبان آن بودند و در عین حال، به اندازه‌ای برای آنها شگفت‌انگیز بود که حتی برای نام نهادن بر آن هم تلاش کافی نداشتند. در آن زمان، هیچ اهمیتی به این امر نمی‌دادند. هر چند گنجینه موجود را نمی‌شناختند، ولی به درستی اطلاع داشتند هر کنشی از سوی آنها، چه مفهومی دارد و فراسوی پیروزی و شکست است. «کنشی که برای افراد زنده مفهوم است، تنها برای افراد مرده ارزش دارد و تنها در اذهان افرادی که آن را به ارث می‌برند و در مورد آن بحث می‌کنند، به نتیجه می‌رسد.» این ماجرای اندوهبار برای اعضای جنبش مقاومت فرانسه، زمانی که رهایی کشور، کمابیش به طور خود به خودی، جزایر پنهان آزادی را از بین برد، شروع نشد. این جزایر، در هر صورت، محکوم به شکست بودند. مصیبت زمانی شروع شد که همگان دریافتند هیچ فردی برای به ارث بردن گنجینه انقلاب، بحث کردن در مورد آن، اندیشیدن و به ذهن سپردن آن وجود ندارد. هر کنشی، باید در اذهان افرادی که می‌خواهند ماجرای آن را بازگو و مفهوم آن را آشکار کنند، دارای «نتیجه» باشد، ولی واقعیت این است که «نتیجه» کنش

اعضای جنبش مقاومت، از کف افرادی که می خواستند آن را بازگو و آشکار کنند، لغزید و افتاد. در غیاب این نتیجه فکری، پس از اقدام به کنش، بدون اینکه به ذهن سپرده شود، دیگر ماجرایی برای بازگو و آشکار کردن، بر جای نماند.

آنچه در وضعیت کنونی مورد اشاره قرار گرفت، نمی تواند به طور کامل نو محسوب شود. آشوبهای پرشور در برابر خستگی تعقل و ژرف اندیشی و مباحث عقلانی را به خوبی می شناسیم. اطلاع داریم که این آشوبها، واکنشی طبیعی از سوی افرادی است که به تجربه دریافته اند اندیشه و واقعیت، دو مسیر جداگانه دارند، نور اندیشه قادر به نفوذ در واقعیت نیست، و تعقل و رویداد، برخلاف محیط یک دایره با مرکز آن، پیوندی ندارد. به همین دلیل، تعقل را به طور کامل فاقد مفهوم می شود، یا حقایقی کهنه را تکرار می کند که پیوند با واقعیت را به طور کامل از دست داده اند. حتی بصیرتی که پدیدار شدن این وضعیت دشوار را پیشبینی می کرد، به طور کامل شناخته شده است. هنگامی که توکویل از «جهان نو» که او به شیوه ای چنان شگفت آور دریافت چگونه باید تدقیق و توصیف کند که پیامد کنش او اثری ممتاز و معتبر شد و باگذشت بیش از یک سده از ایجاد دگرگونیهای بنیادی، همچنان اعتبار دارد، بازگشت، از این حقیقت به طور کامل آگاه بود که آنچه مدت زیادی بعد، توسط شار «نتیجه» کنش و رویداد نام گرفت، همچنان از ذهن او می گریزد و این عبارت شار که «میراث ما، بدون وصیتنامه واگذار شده است»، در واقع شکل دیگری از این عبارت توکویل به حساب می آید: «چون گذشته، دیگر بر آینده نور نمی تاباند، انسان در تاریکی سرگردان است.»

ولی تا آنجا که اطلاع دارم، توصیف دقیق این تنگنا را تنها می توان در

یکی از تمثیلهای فرانتس کافکا یافت. او تمثیلهایی واقعی و شاید از این جنبه، بی‌همتا در ادبیات، ارائه داد که همچون اشعه مجهول، می‌توانند ساختار درونی رویداد را عریان کنند، و این در نمونه مورد اشاره ما، روندهای روانی پنهان را نیز در بر می‌گیرد.

تمثیل کافکا این‌گونه است:

«او دو خصم دارد: نخستین خصم، از پشت، از نقطه آغاز، بر او فشار وارد می‌کند. دومین خصم، مسیر او را برای پیش رفتن، می‌بندد. با هر دو می‌جنگد. در این حال، در واقع نخستین خصم، در نبرد با دومی به او کمک می‌کند، زیرا می‌کوشد او را پیش براند، دومی نیز به همین شیوه، در نبرد با اولی، به او یاری می‌رساند، زیرا او را به عقب می‌راند. ولی این امر، تنها از جنبه نظری امکان‌پذیر می‌شود، زیرا نه تنها دو خصم، که خود او نیز در آنجا حضور دارند و چه کسی می‌داند قصد او چیست؟ همواره این رؤیا را به ذهن می‌آورد که باید درست در لحظاتی که نگهبان، مراقب او نیست، و بدون تردید شبی بسیار ظلمانی و تاریک است، از میدان جنگ به سرعت بیرون بیاید و با استفاده از تجربه نبرد، به کسوت داور مبارزه دو خصم با یکدیگر، ارتقا یابد.»

روند دارای پیوند با این تمثیل که به درون آن نفوذ می‌کند، بر اساس منطق درونی موضوع، پس از رویدادهایی پدیدار می‌شود که جوهره شکل گرفتن آنها را می‌توان در کلمات قصار رنه شار یافت. در واقع، این تمثیل به طور دقیق از نقطه‌ای شروع می‌شود که کلمات قصار نخستین ما، زنجیره رویدادها را در فضا رها کرده بود. مبارزه کافکا پس از آن شروع می‌شود که کنش، روند کامل را پیموده باشد؛ یعنی هنگامی که ماجرا، یعنی کنش در انتظار مشاهده نتیجه خود در «آذهان افرادی که آن را به

ارث می‌برند و در مورد آن بحث می‌کنند» است. روح وظیفه‌ای جز درک آنچه اتفاق می‌افتد، ندارد و به باور هگل، انسان با درک رویدادها، در واقع با واقعیت آشتی می‌کند. هدف واقعی این کار، زیستن در جهان، در آشتی و صلح است. در چنین وضعیتی، اگر روح نتواند رویدادها را درک و صلح و آشتی را برقرار کند، بی‌درنگ درگیر جنگ ویژه با خود می‌شود. در عین حال، این مرحله از تکامل روح مدرن، از نظر تاریخی، دست‌کم در سده بیستم، نه پس از وقوع یک کنش، که در واقع پس از دو کنش، شکل گرفته است. پیش از اینکه نسل رنه شار، که به عنوان نماینده شکل گرفتن این مرحله برگزیده می‌شود، تلاشهای ادبی خود را کنار بگذارد و تعهدات عملی را انجام دهد، نسل دیگری، تنها اندکی مسن‌تر، از سیاست برای حل مسائل فلسفی و گریختن از اندیشه به کنش، استفاده کرد. همین نسل مسن‌تر، آفریننده و سپس مخنگوی مکتبی شد که خود، آن را اصالت وجود می‌نامید. اصالت وجود دست‌کم در روایت فرانسوی، نخست هدفی جز گریختن از سرگشتگیهای فلسفه مدرن و پناه بردن به تعهد محتوم به کنش نداشت؛ و چون به اصطلاح روشنفکران، یعنی نویسندگان، اندیشمندان، هنرمندان، فرهیختگان و غیره، در شرایط موجود سده بیستم، تنها در دوران انقلاب می‌توانست به گستره همگانی دسترسی داشته باشد، انقلاب «همان نقشی را ایفا می‌کرد که پیش از آن، زندگی ابدی بر عهده داشت»، همان‌طور که زمانی مالرو در «سرنوشت بشر» اشاره کرده بود: «انقلاب، آفرینندگان خود را رستگار می‌کند.» مکتب اصالت وجود، همان شورش فیلسوف علیه فلسفه، در زمانی که فلسفه نتوانست اصول خود را در گستره امور سیاسی پیاده کند، ظهور نکرد، این ناکامی فلسفه سیاسی، چنان که افلاطون بر آن شهادت داد،

پیشینه‌ای به اندازه تاریخ فلسفه غرب و متافیزیک دارد. همچنین مکتب اصالت وجود، در زمانی هم که آشکار شد فلسفه نمی‌تواند وظیفه محول شده از سوی هگل و فلسفه تاریخ را انجام دهد، ظهور نکرد. این وظیفه، درک مفهوم واقعیت تاریخی و رویدادهایی بود که جهان را چنان کرد که امروز ملاحظه می‌شود. در واقع، وضعیت فیلسوف زمانی یأس آور شد که بی‌مفهوم بودن پرسشهای کهنه متافیزیکی، به اثبات رسید. در آن هنگام انسان مدرن دریافت باید در جهانی زندگی کند که ذهن و سنت فکری او حتی توانایی مطرح کردن پرسشهای معنادار و مناسب را ندارند؛ یافتن پاسخ برای سرگشتگیها، جای خود دارد. در آن وضعیت دشوار، به نظر می‌رسید کنش، با درگیر شدن و «متعهد بودن» خود، امید می‌بخشد؛ نه برای یافتن پاسخ، بلکه چون به انسان امکان دهد، همان‌طور که سارتر اشاره می‌کرد، بدون اینکه «ریاکار» باشد، زندگی کند.

دستیابی به این واقعیت که ذهن پر رمز و راز انسان، آن‌گونه که لازم است عمل نمی‌کند، به تعبیری نخستین صحنه از داستانی است که به آن اشاره‌ای کوتاه خواهد شد، زیرا در غیر این صورت، طنز ویژه پیامد آن، به دست نخواهد آمد. رنه شار در ماههای آخر مقاومت در برابر آلمان نازی، هنگامی که رهایی، یعنی رهایی از کنش، در افق پدیدار می‌شد، نوشتن را کنار گذاشت تا افرادی را که به احتمال زنده می‌مانند، به ژرف‌اندیشی ترغیب کند. چنین ترغیبی، به همان اندازه درخواست پیشینیان به کنش، ضروری و پرشور بود. انسان می‌تواند تاریخ تفکر سده بیستم را این‌گونه به رشته تحریر دریاورد که نسل پس از نسلی را توصیف نکند که در آن، تاریخ‌نگار مجبور باشد پیوستگی واقعی نظرها و گرایشها را حفظ کند، در عوض، زندگینامه فردی معین را بنویسد و هدفی جز این نداشته باشد که